



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۰

رُیُودِ عَشِقِ تُو تَسْبِيحِ و دادِ بَیتِ و سُرُودِ  
بَسِی بَکَرَمِ لَاحَوْلِ (۱) و تَوْبِه، دَل نَشُنُودِ

غزل سَرا شَدم از دَستِ عَشِقِ و دَستِ زَنانِ  
بَسُوختِ عَشِقِ تُو نَاموسِ و شَرمِ و هَرچَمِ (۲) بُوَدِ

عَفیفِ (۳) و زَاهِدِ و ثَابِتِ قَدَمِ بُدَمِ چُونِ کَوِه  
کَدَامِ کَوِهِ کِه بَادِ تَوَشِ چُو کَه نَزُیُودِ؟

اِگَر کُهِمِ، هَم از آوَازِ تُو صَدَا دَارَمِ  
وِگَر کُهِمِ، هَمِه دَر آتَشِ تَوَامِ کَه دُوَدِ (۴)

وَجُودِ تُو چُو بَدیدِمِ، شَدم ز شَرمِ عَدَمِ  
ز عَشِقِ اَینِ عَدَمِ اَمَدِ جِهَانِ جَانُ بِه وَجُودِ

بِه هَر کَجَا عَدَمِ آیدِ، وَجُودِ کَمِ گَرَدِ  
زَهی عَدَمِ کِه چُو اَمَدِ اَزو وَجُودِ اَفزُودِ

فَلْکُ کَبُودِ و زَمینِ هَمچُو کُورِ رَاهِ نَشینِ  
کَسی کِه مَاهِ تُو بَیندِ رَهَدِ زِ کُورِ و کَبُودِ (۵)

مِثَالِ جَانِ بَزرَگی، نِهَانِ بِه جِسمِ جِهَانِ  
مِثَالِ اَحْمَدِ مُرْسَلِ مِیَانِ گَبَرِ و جُهُودِ

سَتَاپِشَتِ بِه حَقِیقَتِ سَتَاپِشِ خَوِیشِ اَسْتِ  
کِه اَفْتَابُ سِتَا (۶) چِشْمِ خَوِیشِ رَا بَسْتُودِ

سَتَاپِشِ تُو چُو دَرِیَا، زَبانِ مَاهِ کَشْتِی  
رِوَانِ مَسَافِرِ دَرِیَا و عَاقِبَتِ مَحْمُودِ

مرا عنایتِ دریا چو بختِ بیدارست  
مرا چه غم اگرم هست چشم خواب آلود؟

### مولوی، دیوان شمس، رباعیات، شماره ۱۷۱۶

زاهد بودم، ترانه گویم کردی  
سرفتنه بزم و بادمجویم کردی

سجاده‌نشین با وقارم دیدی  
بازیچه کودکانِ کویم کردی

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۷

هین مکن لاحولِ عمران زاده‌ام  
که ز لاحولِ این طرف افتاده‌ام

مر مرا اصل و غذا لاحول بود  
نورِ لاحولی که پیش از قول بود

تو همی‌گیری پناه از من به حق  
من نگاریده پناهم در سبق<sup>(۷)</sup>

آن پناهم من که مخلصهات بود  
تو اعود آری و من خود آن اعود

آفتی نبود بتر از ناشناخت  
تو بر یار و ندانی عشق باخت

یار را اغیار پنداری همی  
شادیی را نام پنهادی غمی

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹

موش، تا انبارِ ما حُفْره<sup>(۸)</sup> زده ست  
وز فَنَش<sup>(۹)</sup> انبارِ ما ویران شده ست

اوّل ای جان! دفعِ شرِّ موش کُن  
وآنگهان در جمعِ گندم جوش کن<sup>(۱۰)</sup>

بشنو از اخبارِ آن صدرِ صُدور<sup>(۱۱)</sup>  
لا صَلَوَةَ تَمَّ إِلَّا بِالْحُضُورِ\*

گر نه موشی دزد در انبارِ ماست  
گندمِ اعمالِ چل ساله کجاست؟

ریزه ریزه صدقِ هر روزه چرا  
جمع می‌ناید درین انبارِ ما؟

### \* حدیث نبوی

« لا صَلَوَةَ إِلَّا بِالْحُضُورِ الْقَلْبِ. »

« نماز(عبادت) بدون حضور کامل نیست. »

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعرهٔ لَاضِیْر<sup>(۱۲)</sup> بر گردون رسید\*  
هین پیرُ که جان ز جان کردن رهید

ساحران با بانگی بلند که به آسمان می رسید گفتند: هیچ ضرری به ما نمی رسد. هان اینک (ای فرعون دست و پای ما را) قطع کن که جان ما از جان کردن نجات یافت.

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم  
از وِرایِ تن، به یزدان می‌زی ایم

ای خُنُک (۱۳) آن را که ذاتِ خود شناخت  
اندر اَمِنِ سَرمدیِ قصری بساخت

کودکیِ گریدِ پیِ جُوز (۱۴) و مَویز  
پیشِ عاقلِ باشد آن بس سهلِ چیز

پیشِ دل، جُوز و مَویز آمد جسد  
طفلِ کی در دانشِ مردانِ رسد؟

هر که محجوب است، او خود کودک است  
مرد آن باشد که بیرون از شک است

**\* قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰**

« قَالُوا لَا ضَيْرَ ۗ إِنَّا إِلٰهِي رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ. »

« گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگارمان بازگردیم. »

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹**

عشقُ جُز دولت و عِنایت نیست  
جُز گُشایدِ دل (۱۵) و هدایت نیست

عشق را بوحنیفه درس نکرد  
شافعی را درو روایت نیست

لایجوز و یجوز (۱۶) تا اجلست  
عِلْمِ عُشَّاق را نهایت نیست

عاشقانِ غرقه‌اند در شِکْراب  
از شِکْرِ مصر را شِکْایت نیست

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

دل را تمام برگن ای جان، ز نیک نامی  
تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی

ای عاشقِ الهی ناموسِ خلق خواهی؟  
ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی

عاشق چو قند باید، بی‌چون و چند باید  
جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی<sup>(۱۷)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهندهٔ قوت و تمکین و ثبات  
خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

اندر آن کاری که ثابت بودنی ست  
قایمی ده نفس را، که مُنثنی ست

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۳

با یار بساز، تا توانی  
تا بی‌کس و مبتلا نمانی

بر آبِ حیات راه یابی  
گر سرِّ موافقت بدانی

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین<sup>(۱۸)</sup> بی‌قول و گفت و گوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶۸

تا شود فاروق<sup>(۱۹)</sup> این تزویرها  
تا بود دستور این تدبیرها

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶۲

زآنکه این آب و گلی کابدانِ ماست  
منکر و دزدِ ضیایِ جانهاست

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶۴

خوف و جُوع<sup>(۲۰)</sup> و نقصِ اموال و بدن  
جمله بهر نقدِ جان ظاهر شدن

### قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۱۵۵

« وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ ۗ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ ۚ »

« البته شما را به اندکی ترس و گرسنگی و بینوایی و بیماری و نقصان در محصول می‌آزماییم. و شکیبایان را بشارت ده.»

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۹

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بَدَانِ  
که عدم آمد امید عابدان

### قرآن کریم، سوره روم (۳۰)، آیه ۱۹

« يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا ۗ وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ ۚ »

« زنده را از مرده بیرون آرد و مرده را از زنده. و زمین را پس از مُردنش زنده می‌سازد و شما نیز این چنین از گورها بیرون شوید.»

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد  
هر که مُرده گشت، او دارد رَشَد<sup>(۲۱)</sup>

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کند  
نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

مُرده شو تا مَخْرُجُ الْحَیِّ<sup>(۲۲)</sup> الصَّمَدِ  
زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

« مرده شو، یعنی از نفس و نفسانیات پاک شو » نسبت به من ذهنی بمیر « تا خداوند بی نیاز که زنده را از مُرده بیرون می آورد، زنده ای را از مُرده تو بیرون آورد. »

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲

ما چو کشتی‌ها به هم بر می‌زنیم  
تیره چشمیم و در آبِ روشنیم

ای تو در کشتی تن، رفته به خواب  
آب را دیدی، نگر در آبِ آب

آب را آبی ست کو می‌راندش  
روح را روحی ست کو می‌خواندش

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قدر گفتیم، باقی فکر کن  
فکر اگر جامد بُود، رو ذکر کن

ذکر آرَد فکر را در اِهْتِزَانِ<sup>(۲۳)</sup>  
ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش  
کار کن، موقوف آن جذبه مباش

زانکه ترک کار چون نازی بُود  
ناز کی در خوردِ جانبازی بُود؟

نه قبول اندیش، نه زد ای غلام  
امر را و نهی را می‌بین مُدام

مرغ جذبه ناگهان پَرَد ز عُش  
چون بدیدی صبح، شمع آنکه بگُش\*

چشم‌ها چون شد گذاره (۲۴) نور اوست  
مغزها می‌بیند او در عین پوست

بیند اندر ذرّه، خورشید بقا  
بیند اندر قطره، کُلُّ بحر را

**\* قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۹**

« وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ. »

« و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین [مرگ] تو را در رسد. »

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۵**

چون بکاری جو، نروید غیر جو  
قرض تو کردی، ز که خواهی گرو؟

جُرم خود را بر کسی دیگر مَیه  
هوش و گوش خود بدین پاداش یده



جُرم بر خود نِه، که تو خود کاشتی  
با جزا و عدلِ حق کُن آشتی

رنج را باشد سبب بد کردنی  
بد ز فعلِ خود شناس از بخت نی

آن نظر در بخت، چشمِ احوَل (۲۵) کُنَد  
کَلب (۲۶) را گهدانی (۲۷) و کاهِل (۲۸) کُنَد

مُتَّهَم کن نفس خود را ای فتی  
مُتَّهَم کم کن جزای عدل را

تویه کن، مردانه سر آور به ره  
که فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ يَرَّةٍ\*

مردانه تویه کن و به هدایت در آی، زیرا هر کس عملی را به اندازه ذره ای انجام دهد جزای آن را می بیند.

در فُسُونِ (۲۹) نفس کم شو غِرَّه‌ای (۳۰)  
کَافِتَابِ حق نپوشد ذرَّه‌ای\*\*

هست این ذرَّاتِ جسمی ای مفید  
پیش این خورشیدِ جسمانی پدید

هست ذرَّاتِ خَوَاطِرِ (۳۱) و افْتِکَارِ (۳۲)  
پیش خورشیدِ حقایق آشکار

**\* قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیه ۸ و ۷**

« فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. » (۷)

« پس هر کس به اندازه ذره ای نیکی کند پاداش آن بیند. »

« وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ. » (۸)

« هر کس به اندازه ذره ای بدی کند جزای آن بیند. »

### \*\* قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۴۹

« وَوَضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهذا الْكِتَابِ لَا يَغَارِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا. »

« دفتر اعمال گشوده شود. مجرمان را بینی که از آنچه در آن آمده است بیمناکند و می‌گویند: وای بر ما، این چه دفتری است که هیچ گناه کوچک و بزرگی را حساب ناشده رها نکرده است. آنگاه اعمال خود را در مقابل خود بیابند و پروردگار تو، به کسی ستم نمی‌کند. »

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۳

چون بگریانم، بجوشد رحمتم  
آن خروشنده بنوشد نعمتم

گر نخواهم داد، خود ننمایم  
چونش کردم بسته دل، بگشایم

رحمتم موقوف آن خوش گریه‌هاست  
چون گریست، از بحر رحمت، موج خاست

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۳

عاقبت این خانه خود ویران شود  
گنج از زیرش یقین غریبان شود

لیک آن تو نباشد، زآنکه روح  
مزد ویران گردنستش آن فتوح<sup>(۳۳)</sup>

چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا  
لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى'

## قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۳۹

« وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.»

« و اینکه برای انسان جز آنچه تلاش کرده [هیچ نصیب و بهره ای] نیست.»

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۴۵

نی که عاشق روز و شب گوید سخن  
گاه با اطلال (۳۴) و گاهی با یمَن (۳۵)

روی با اطلال کرده، ظاهراً  
او که را می‌گوید آن مدحت (۳۶)؟ که را؟

شکر، طوفان را کنون بگماشتی\*  
واسطه اطلال را برداشتی

زآنکه اطلال لئیم (۳۷) و بد بُدند  
نی ندایی، نی صدایی می‌زدند

من چنان اطلال خواهم در خطاب  
کز صدا چون کوه واگوید جواب

تا مُتَنَّا (۳۸) بشنوم من نام تو  
عاشقم بر نام جان آرام (۳۹) تو\*\*

هر نبی، زان دوست دارد کوه را  
تا مُتَنَّا بشنود نام تو را

آن گه پستِ مثالِ سَنُغْلَاخ (۴۰)  
موش را شاید، نه ما را در مُنَاخ (۴۱)

من بگویم، او نگردد یارِ من  
بی صدا (۴۶) ماند دمِ گفتارِ من

با زمین، آن به که هموارش کنی  
نیست همدم، با قدم، یارش کنی

### \* قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۸

« شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ ۚ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. »

« الله حکم کرد- و فرشتگان و دانشمندان نیز- که هیچ خدایی بر پای دارنده عدل جز او نیست. خدایی جز او نیست که پیروزمند و حکیم است.»

### \*\* قرآن کریم، سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۸

«...إِلَّا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»

«...آگاه باشید که دلها به یاد خدا آرامش می‌یابد.»

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶۲

بر مثالِ عنکبوت آن زشت‌خو  
پرده‌های گنده را بر بافد او

از اُعبابِ (۴۶) خویش پرده نور کرد  
دیده ادراکِ خود را کور کرد

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

تا نخوانی لا و إلا الله را  
در نیابی منهجِ این راه را

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹

مادِحِ (۴۴) خورشید، مدّاح خود است  
که دو چشمم روشن و نامرُمد (۴۵) است

نَمِّ (۴۶) خورشید جهان، نَمِّ خود است  
که دو چشمم کور و تاریک و بد است

## قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۷

« قُلْ مَا يَعْْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا. »

« بگو: اگر پروردگار من شما را به طاعت خویش نخوانده بود به شما نمی‌پرداخت، که شما تکذیب کرده‌اید و کيفرتان همراحتان خواهد بود. »

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰

سپاس آن عَدَمی را، که هست ما بُرُبود  
ز عشقِ آن عدم آمد، جهان جان به وجود

به هر کجا عدم آید، وجود کم گردد  
زهی عدم که چو آمد، ازو وجود افزود

به سالها بُرُبودم من از عدم هستی  
عدم به یک نظر آن جمله را ز من بُرُبود

رَهْد (۴۷) ز خویش و ز پیش و ز جانِ مرگ اندیش (۴۹)  
رَهْد ز خوف (۴۹) و رَجَا (۵۰) و رَهْد ز باد و ز بود (۵۱)

کُهِ وجود چو کاهست، پیشِ بادِ عدم  
کدام کوه که او را عدم چو که نُرُبود؟

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت  
تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

### مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۸

بی‌پر و بالِ فضلِ من، برنپرَد ز تنِ دلی  
بی‌رَسَنِ عنایتَم، بر نشنود کس از چَهِی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

عشق جز دولت و عنایت نیست  
جز گشادِ دل و هدایت نیست

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۹۰

چون بویِ عنایتِ تو باشد  
زالان<sup>(۵۲)</sup> همه رستم جهاندند

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۱

بهر این فرمود رحمان ای پسر:  
كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنِ اِي پسر\*

ای پسر معنوی، برای همین است که حضرت رحمان فرمود: او در هر روز به کاری است.

اندرین ره، می‌تراش و می‌خراش  
تا دمِ آخر، دمی فارغ مباش

تا دمِ آخر، دمی آخر بُود\*\*  
که عنایت با تو صاحبِ سِر بُود

## \* قرآن کریم، سوره رحمان (۵۵)، آیه ۲۹

« كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

« خداوند هر آن به کاری است اندر.»

## \*\* قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۹

« وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

« و پروردگارت را بپرست، تا لحظه مرگت فرا رسد.»

بگو: اگر دعایتان نبود، پروردگار من هیچ اعتنایی به شما نداشت. ولی شما [آیات و پیامبرم را] تکذیب کردید. پس [کیفر این تکذیب] دامنگیر شما خواهد شد.

(۱) لَاحِوْلٌ: لاجول و لاقوه الا بالله گفتن که برای راندن شیطان گویند.

(۲) هَرَجَمٌ: مرا هر چه بود، هر چه داشتم

(۳) عَفِيفٌ: پاکدامن، پرهیزکار، پارسا

(۴) كَهَّ دُودٌ: دود کاه، هیچ

(۵) كُورٌ وَ كَبُودٌ: ناقص و رسوا، زشت و نادلپذیر

(۶) آفَتَابٌ سَيِّئًا: ستایشگر آفتاب

(۷) سَبَقٌ: ازل، قدم

(۸) حُفْرَةٌ: گودال

(۹) فَنٌّ: علم و هنر و صنعت، دانایی، فریبندگی، تزویر

(۱۰) جَوْشٌ كَرْدَنٌ: سعی کردن زیاد

(۱۱) صَدْرٌ صُدُورٌ: بزرگ بزرگان

(۱۲) ضَيْرٌ: ضرر، ضرر رساندن

(۱۳) حُنُكٌ: خوشا

(۱۴) جُوزٌ: گردو

(۱۵) كُشَاةٌ دَلٌ: انبساط فضای درون، شرح صدر

(۱۶) لَاجُوزٌ وَ يَجُوزٌ: جایز نیست و جایز است، روا نیست و رواست

(۱۷) سَامِيٌّ: بلندمرتبه

(۱۸) قَرِينٌ: همنشین

(۱۹) فَاوْرُقٌ: صیغه مبالغه از فرق، به معنی بسیار فرق گذارنده و تمییز دهنده حق از باطل.

(۲۰) خَوْفٌ وَ جُوعٌ: ترس و گرسنگی

(۲۱) رَشْدٌ: به راه راست رفتن، هدایت

(۲۲) مُخْرَجُ الْحَيِّ: بیرون آورنده زنده

(۲۳) اِهْتِزَازٌ: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود، حرکت، نوسان

- (۲۴) كُذَّارَه: آنچه از حدِّ درگذرد، گذرنده
- (۲۵) أَحْوَل: لوچ، دویین
- (۲۶) كَلْب: سگ
- (۲۷) كَهْدَانِي: اهل آخور ستور، پست و حقیر
- (۲۸) كَاهِل: سست، تبیل
- (۲۹) فُسُون: فریب
- (۳۰) غِرَه: مغرور شدن، فریفته شدن، مغرور به چیزی، فریفته
- (۳۱) خَوَاطِر: جمع خاطر، اندیشه ها
- (۳۲) اِنْدِيشِيْن: اندیشیدن
- (۳۳) فِتْوَح: گشایش
- (۳۴) اَطْلَال: جمع طَلَل به معنی باقیمانده ویرانه. در اینجا کنایه از آثار و پدیده های جهان هستی است.
- (۳۵) يَمَن: جمع يَمَنَه به معنی آثار خانه
- (۳۶) مِذْحَت: مدح، ستایش
- (۳۷) لَنِيْم: پست
- (۳۸) مُثَنَّا: مکرر، دوباره
- (۳۹) جَانْ اَرَام: آرام بخش
- (۴۰) سَنَكْلَاخ: زمین پُرسنگ، سنگستان
- (۴۱) مُنَاخ: محل اقامت
- (۴۲) صَدَا: انعکاس صوت
- (۴۳) لُعَاب: آب دهان، بزاق
- (۴۴) مَارِح: مدح کننده، ستاینده
- (۴۵) نَاْمَرَمَد: چشم سالم
- (۴۶) دَم: بد گفتن، نکوهش کردن
- (۴۷) زَهِيْدِن: رها شدن، خلاص شدن
- (۴۸) مرگ اندیش: آن که پیوسته در اندیشه مردن باشد. مجازاً، من زهنی که با اندیشیدن و عمل به آن خودش را تپاه می سازد.
- (۴۹) خَوْف: ترس
- (۵۰) رَجَا: امید
- (۵۱) باد و بود: من زهنی و آثار آن، بود و نبود
- (۵۲) زَالان: جمع زال، پیران، سالخوردگان